

درسنامه

درس شانزدهم (قصه عینکم) - فارسی ۲ پایه یازدهم نظری

شرح و توضیح: امیدعلی شیخی کن کت / شهرستان نورآباد لرستان

***** شرح درس *****

شناسه درس:

قصه عینکم برگرفته از کتاب « شلوارهای وصله دار » اثر رسول پرویزی نویسنده معاصر (متولد ۱۲۹۸ در تنگستان بوشهر - وفات ۱۳۵۶ آرامگاه در حافظیه شیراز)



موضوع داستان: شرح دوران کودکی و مدرسه رفتن شخصیت اول داستان.

زاویه دید: اول شخص (خود نویسنده قهرمان اصلی داستان است.)

زبان و لحن: طنزگونه

نوع ادبی: غنایی

ویژگی های داستان: ساده و روان نزدیک به زبان محاوره و استفاده از کنایات و جملات عامیانه

پیام کلی درس: وجود برخی از نواقص جسمی و کمبودها در برخی از افراد باعث کم شدن روحیه اعتماد به نفس و خودباوری می شود و اشاره به بی توجهی و ناآگاهی خانواده به کودکان و غفلت از درمان بیماری آن‌ها در جامعه‌ی روزگار نویسنده و نیز در نکوهش قضاوت‌های نادرست.

***** متن درس *****

پاراگراف اول:

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد گویی دوساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه ی اول حافظه ام باقی است.

قلمرو زبانی: به قدری و دوساعت پیش و هنوز: قید / قدری: وندی / پرفروغ: مرکب / این حادثه: ترکیب وصفی / حافظه: ساده / حادثه: ساده / گویی: قید /

بررسی اجزای بعضی از جملات این پاراگراف: به قدری این حادثه زنده است: یک جمله سه جزیی با مسند است (این حادثه زنده است: نهاد این حادثه / زنده: مسند / است: فعل اسنادی) به قدری: متمم قیدی /

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد: یک جمله مرکب است: جمله هسته: به قدری این حادثه زنده است و جمله وابسته: که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد / در جمله شماری دو جمله محسوب می شود. زیرا دو فعل جداگانه دارد.

جمله وابسته در اینجا : یک جمله دو جزئی است (این حادثه می درخشد. / بقیه اجزای جمله نقش قیدی دارند) / روشن و پرفروغ: صفت برای حادثه و در اینجا نقش قید دارد / از میان: حرف اضافه مرکب / که: حرف ربط وابسته ساز / تاریکی های حافظه ام: گروه متمم قیدی / حافظه: مضاف الیه برای تاریکی / «ام» در مضاف الیه: حافظه ی من : مضاف الیه که وابسته برای حافظه است. / پرفروغ: معطوف برای روشن / مثل روز: متمم قیدی / می درخشد: فعل ساده، مضارع اخباری سوم شخص مفرد. / دو ساعت پیش اتفاق افتاده (است): که فعل کمکی است حذف به قرینه شده است. /

قلمرو ادبی: از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ می درخشد: پارادوکس / مثل روز می درخشد: تشبیه / خانه اول حافظه ام: اضافه تشبیهی / زنده بودن حادثه: تشخیص / تاریکی های حافظه ام: منظور قسمت های ناخودآگاه ذهن که در اصطلاح علم روانشناسی قسمت های خاکستری ذهن گفته می شود. /

قلمرو فکری: اشاره به ماندگاری برخی خاطرات و حوادث در حافظه دارد. / حادثه زنده است: یعنی تازگی دارد. /

پاراگراف دوم:

تا آن روزها که کلاس هشتم بود، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلام رضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه ی دایی جان درواکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکرم تقویت کرد، گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی میگذرانند.

قلمرو زبانی: آن روزها: ترکیب وصفی / کلاس هشتم: ترکیب وصفی / تا در اول بند: حرف ربط وابسته ساز / که در جمله اول این بند: حرف ربط وابسته ساز / تعلیمی: عسای سبکی که به دست گیرند. / کراوات: معطوف به متمم / فرنگی مآبی: وندی مرکب، به شیوه و روش غربیها و اروپاییان / مآب: بازگشت / فرنگی: غربی / تجدّد: نو گرایی / متمدّن: دارای تمدن، نوگرا، امروزی / فرنگی مآبان: وندی مرکب، متجدّدگرایان، نوگرایان، کسانی که به شیوه اروپاییان هستند. / افراط: زیاده روی در کار / هست و نیست: کاربرد زبان عامیانه، اسم وندی مرکب، نقش قید دارد، یعنی: حتماً مآبی پُروبرگرد، بدون شک، یقیناً / متجدّدانه: وندی (انه، پسوند دارندگی) /

**** نکته مهم:** تفاوت « دایی » در دو جمله آمده در این بند دوم: ۱- دایی جان میرزا غلامرضا: « دایی » در اینجا « شاخص » است برای غلامرضا ۲- علاقه دایی جان: « دایی » در اینجا وابسته پسین مضاف الیه برای علاقه است. / میرزا: امیرزاده، مردم شریف و پاک نژاد، نویسنده، منشی، شاگرد. لقبی بوده که در قدیم برای مردان به کار می بردند: میرزا احمد، میرزا انظر، میرزا کریم / شاخص چیست؟ لقب ها و عناوینی هستند که در اول اسم انسان ها به صورت ساکن می آیند و اگر کسره (-) بگیرند دیگر شاخص نیستند. شاخص ها جزء وابسته ای پیشین محسوب شده و ترکیب وصفی می سازند. مثل: دایی رضا، دکتر محمدی، ستوان رضایی، آقا حسن / **** بررسی یک جمله در پاراگراف:** گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی میگذرانند:

گفتم: یک جمله چهارجزئی با مفعول و متمم.

هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است: هست و نیست: قید است و جزء اصلی اجزای جمله نیست (دقت کنید « هست و نیست » در اینجا فعل نیستند بلکه قید هستند: یعنی یقیناً، بدون شک) / عینک: نهاد / یک چیز متجدّدانه: گروه مسندی / است: فعل اسنادی / برای قشنگی می گذارند: نهاد (آنها) متجدّدگراها) : نهاد / عینک: مفعول / برای قشنگی: متمم / می گذارند: فعل ساده، سوم شخص جمع مضارع اخباری /

قلمرو ادبی: عینک مثل تعلیمی و کراوات...: تشبیه /

قلمرو فکری: ظواهر افراد مثل عینک، تعلیمی و... را نشانه تمدن و تجدّد دانستن.

هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است: یعنی حتماً بدون شک عینک یک مُد اروپایی است، یک مُد برای مدعی بودن نوگرایی است. /

پاراگراف سوم:

این مطالب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل میکردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت سنّم همیشه دراز بود. ننه_ خدا حفظش کند_ هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی میگفت که دو برادری مثل علّم

یزید می ماندید دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی دید بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم. بی اراده در همه ی کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی: این را داشته باشید: کاربرد محاوره ای، یعنی این را به خاطر داشته باشید. / مَتَلک : حرفی که از روی شوخی و طعنه به کسی گفته شود، حرف مُفت / چشمم سو نداشت: زبان محاوره، یعنی ضعیف بود، درست نمی دید. / عَلم: پرچم، بیرق، درفش / یزید: فرزند معاویه که در واقع ی کربلا با امام حسین (ع) جنگید. / عَلم یزید: اصطلاح علم یزید به لحاظ لغوی معنای خاصی ندارد، اما از آنجا که نام یزید در فرهنگ ایرانی و شیعی نوعی تنفر ذهنی را به ذهن می آورد، لذا بکار بردن این اصطلاح بیانگر یک قید حالت است و توصیف کننده یک چیز یا یک کسی که بی قدوقواره و دراز است. / ننه - خدا حفظش کند - : « خدا حفظش کند »: یک جمله معترضه است، جمله دعایی که بعد از اسم خدا یا انسان می آید.

قلمرو ادبی: دوبرادر مثل علم یزید می مانید: تشبیه و تمثیل و کنایه از قد بلند و دراز / بروید آسمان شوربا بیاورید: کنایه ای طعنه ای از قد دراز / دراز دراز: تکرار /

قلمرو فکری: مثل علم یزید ماندن و می خواهید بروید آسمان شوربا بیاورید: یعنی هرد قد دراز و بلندی دارید.

بند چهارم:

در خانه هم غالباً پای سفره نهار یا شام بلند می شدم، چشمم، نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه ی آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بی راه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ سلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیمه کورم، خیال می کردم همه ی مردم همین قدر می بینند!

قلمرو زبانی: نیمه کور: وندی مرکب، ضعیف بودن چشم / بد و بی راه: وندی مرکب، به معنی: سرزنش، سرکوفت، حرف زشت زدن (کاربرد زبان محاوره) / شماتت: سرزنش کردن / غالباً: قید / افسار گسیخته: صفت وندی مرکب / بدبختانه: قید (وندی - مرکب) /

قلمرو ادبی: به شتر افسار گسیخته می مانی: تشبیه و کنایه از بی دست و پا بودن، سر به هوا بودن، پخمه بودن، بی خیال بودن / هر دم بیل و هپل و هپو: کنایه از لابی و بی قیدی، هرج و مرج، دست و پا چلفتی / شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی: تمثیل و کنایه از آسیب دیدن، مواظب بودن (یک نوع هشدار برای مراقبت از خود) /

بند پنجم و ششم و هفتم:

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این. چه وضعی است؟ دائمی یک چیز به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد، اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابدأ و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خوردم. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از ناپیایی بود حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آن ها شریک می شدم. با این که چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ی ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریادل بود. در لاتی کارشاهان را می کرد، ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو زبانی: در دلم: متمم قیدی / با احتیاط: قید پیشوندی، وندی / رسوایی: وندی، بی آبرویی، بدنامی / دائماً، اصلاً و ابدا: قید (کلمات تنوین دار در جمله نقش قیدی دارند) / مهمان داری: وندی مرکب / به دردم نرسید: به فکرم نبودند، مرا درک نکرد. / بدبختانه: قید، وندی مرکب /

یک باز: ترکیب وصفی، قید / هم: قید / ناشی از نابینایی: گروه مسندی (ناشی: هسته، از نابینایی: متمم اسمی) / حمل بر بی استعدادی و... کردند (حمل کردند): فعل مرکب یعنی به شمار آوردن، به حساب آوردن، جمله چهار جزئی با مفعول و متمم (آنها کار مرا بر بی استعدادی حمل می کردند) / تمام غفلت هایم: یک ترکیب وصفی و یک اضافی (تمام: صفت مبهم) مهملی: وندی، بیکاری، بیهودگی / ولنگاری: وندی، لالاییگری، بی قید و بندی، بی بندوباری، بی هدف بودن / بی استعدادی: وندی / مُهمَل: اهمال و سستی / شهرنشین: مرکب / پذیرایی: وندی / دریا دل: بخشنده، (واژه مرکب) / لاتی: در اینجا یعنی جوانمردی در بعضی جاها به معنی بی سروپا /

قلمرو ادبی: رگ غیرت: اضافه استعاری، تشخیص / بور شدن: کنایه از شرمندگی شدن / به رگ غیرت برخوردن: کنایه از تحریک شدن، ناراحت شدن، غیرتمندی / دریا دل بودن: کنایه از بخشندگی بودن (تشبیه درون واژه ای هم دارد: دل مانند دریا) / درلاتی کارشاهان را کردن: کنایه از این که درعین نداری و فقر، بخشنده بود و حفظ ظاهر می کرد، و نوعی پارادوکس دارد. / خدایش بیامرز: جمله معترضه برای پدرم /

قلمرو فکری: پیام کلی این بند: غفلت و بی خبری از چیزی و قضاوت نادرست کردن. پیام کلی این بند هفتم: اشاره به بخشندگی بودن پدرش و حفظ اصالت و شیوه سنتی.

بند هشتم:

یکی از این مهمان ها پیرزنی کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود، روضه می خواند، اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود، ما بچه ها خیلی او را دوست داشتیم چون با کسی رودربایستی نداشت رک و راست هم بود. عینا عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت. ننه خیلی او را دوست می داشت خلاصه مهمان عزیز بود. زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب را در یک بُقچه می پیچید یک عینک هم داشت از آن عینک های بادامی شکل قدیم البته عینک کهنه بود به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام یک تگّه سیم سمت راستش چسبانیده بود...

قلمرو زبانی: کازرونی: اهل کازرون، نام شهری در استان فارس (وندی) / نوحه سرایی: وندی مرکب / روضه: مطالب و اشعاری که هنگام عزا و سوگواری بالای منبر می خوانند، (ساده) / شیرین زبان: مرکب / نقال: قصه گو / رک: بی پرده، صریح / خلاصه: قید / تعزیه: عزاداری، ساده / بادامی شکل: صفت وندی مرکب / پیرزن کذا: ترکیب وصفی (کذا: یادشده، ذکرشده، آنچنانی) / پیرزن: مرکب / زادالمعاد: کتابی از مجلسی در مورد دعاها و اعمال / کتاب جودی: کتابی از عبدالجواد جودی خراسانی از شاعران شیعه و مرثیه سرای قرن ۱۳ هجری قمری / هم، البته: قید / به قدری: قید پیشوندی، وندی / یک تگّه سیم: گروه مفعولی (سیم هسته، یک وابسته و صفت، تگّه: وابسته وابسته و ممیز) (مُمَیز: واحدهای شمارش برای انسان و اشیا هستند که به صورت ساکن مابین یک عدد و اسمی می آیند: مثل: یک چمن داغ، دو دست مانتو، پنجاه کیلو نخود، یکصد رأس گوسفند، چهار فرزند زنبور) / سمت راستش: یک ترکیب وصفی و یک اضافی، قید / به جای دسته فرام: متمم قیدی / فرام: قاب عینک / بُقچه: پارچه ای که در آن وسایل شخصی می گذارند و بر روی دوش و یا همراه خود حمل می کنند، جامه دان / رک و راست گفتن: صریح و بی پرده سخن گفتن، بدون رودربایستی /

قلمرو ادبی: شیرین زبان بودن: حس آمیزی و کنایه از خوش صحبت بودن و خوب حرف زدن /

پاراگراف نهم و دهم:

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود رفتم سربقچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم با این ریخت مضحک سربه سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

آه هرگز فراموش نمی کنم... یادم می آید بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته وزردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند، من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم، من که دیوارمقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط باهم به چشم می خورد در قرمزی

آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله ی آن ها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو زبانی: قلا: شیطنت کردن، ناقلائی / بدجنسی: وندی مرکب / شرارت: بدی، فتنه انگیزی / عینک موصوف: ترکیب وصفی (وصف شده) مضحک: خنده دار (عربی) / دهن کجی: وندی- مرکب / ریخت مضحک: ترکیب وصفی / سربه سر: وندی- مرکب / آه: صوت، شبه جمله / هرگز، ناگهان: قید / تا آن روز: متمم قیدی / از درخت ها جزانبوهی برگ درهم رفته: گروه متمم قیدی / چیزی: مفعول، وندی رنگ رفته و تیر خورده: هر دو صفت وندی مرکب / زردی: وندی / برگ درهم رفته: ترکیب وصفی (درهم رفته: صفت وندی مرکب) / جدا جدا، یک دست و صاف، تک تک: قید / جدا جدا، یک دست: هر دو مرکب / مخلوط باهم: وندی مرکب، قید / یادم می آید: فعل لازم یک شخصه «م: نهاد» / «طالع: طلوع کننده / درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند: جمله دوجزئی / مثل سربازان...: متمم قیدی تک تک: قید / ذوق زده: وندی مرکب

قلمرو ادبی: سربه سر گذاشتن: کنایه از نوعی اذیت کردن همراه با شوخی کردن / دهن کجی کردن: کنایه از مسخره کردن / برگ درختان مثل سربازان: تشبیه / برگ، درختان، پاییز و افتادن: مراعات نظیر / آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود: کنایه از غروب آفتاب به چشم خوردن: کنایه از دیدن / مثل آن بود دنیا را به من داده اند، ذوق زده بشکن می زدم و تازه متولد شدم: همه کنایه از خوشحالی و ذوق کردن /

قلمرو فکری: در واقع نقطه اوج داستان بند دهم است. /

پاراگراف یازدهم و دوازدهم:

عینک را در آوردم دوباره دنیای تیره در چشمم آمد اما این بار مطمئن و خوشحال بودم آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم فکر کردم اگر یک کلمه بگویم عینک را از من خواهد گرفت و چندنی قلیان به سرو گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ی ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم رفتم ردیف اول نشستم می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با سابقه ی مختصر شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد، معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیمه کاسه باشد.

قلمرو زبانی: دوباره: قید / دنیای تیره: ترکیب وصفی / در چشمم: متمم قیدی / چندنی قلیان: گروه مفعولی، یک ترکیب وصفی و یک اضافی / پیرزن: مرکب / چند روز دیگر: دو ترکیب وصفی، متمم قیدی / به خانه ما، در جیبم، از دیدار دنیای جدید: متمم قیدی / سرخوش: قید حالت / نکته گویی: وندی مرکب (ی نکره)، شوخ، لطیفه گو، بذله گو / دیگر: قید / ردیف آخر: ترکیب وصفی / همه شاگردان: ترکیب وصفی / تا ردیف ششم کلاس: متمم قیدی، یک ترکیب وصفی و یک اضافی / چشم مسلح: چشم با عینک، ترکیب وصفی سوءظن پیرمرد: ترکیب اضافی، شک و بدگمانی پیرمرد / پیرمرد: اسم مرکب / همیشه، ته کلاس: هر دو قید / این شاگرد شیطان: دو ترکیب وصفی (این شاگرد و شاگرد شیطان) /

قلمرو ادبی: سرخوش: کنایه خوشحال و شاداب. خندان / چپ چپ نگاه کردن: کنایه از نگاه هدف دار، نگاه مشکوک داشتن / کاسه ای زیر نیمه کاسه داشتن: ارسال المثل و کنایه از نقشه ای داشتن، کلکی زیر سر داشتن، پنهان کاری کردن /

پاراگراف سیزدهم و چهاردهم:

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند: خاصه آنکه به حال من آشنا بودند، می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام، با این همه درس شروع شد. معلم عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد یک کلمه ی عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم، دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم، نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود، قیافه ی یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی، هیچ کدام با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود اینها به کنار، دسته های عینک سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدیر مرده ی مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی: همه، کم و بیش، خاصه: قید / به حال من: متمم قیدی / ردیف اول: متمم قیدی، ترکیب وصفی / سال ها: قید / جنجال: مفعول عبارت عربی، کلمه عربی: ترکیب وصفی / در چنین حالی: متمم قیدی، ترکیب وصفی / حالی: وندی / مغتنم: غنیمت شمرده، با ارزش دانستن (نقش مسندی) / دست بردم: دست دراز کردم / با دقت: قید پیشوندی / دسته سیمی: ترکیب وصفی، گروه مفعولی / دسته: وندی / چند دور: ترکیب وصفی، قید / تاب دادم: فعل مرکب / در این حال: متمم قیدی، ترکیب وصفی / یغور: درشت و بی ظرافت، بدریخت بود شکل، پف کرده (این واژه ترکی است، یغور از مصدر یوغور ماق، خمیر کردن، خمیر برآمده، تشبیه به خمیر برآمده) / قیافه ی یغورم: یک ترکیب وصفی و یک اضافی / بادامی: صفت وندی / عقابی: صفت وندی / جور: متناسب، مسند / رسد: برسد، مضارع التزامی / مرده: صفت وندی / مصیبت دیده ای: وندی مرکب / بی خود و بی جهت: بی دلیل، قید پیشوندی /

قلمرو ادبی: دست، دسته: جناس افزایشی / چپ و راست: تضاد / تکرار: گوش /

قلمرو فکری: پرداختن به جزئیات و توصیف صحنه در پاراگراف اول / قیافه یغور: تشبیه / بینی عقابی: تشبیه / قوز بالا قوز بودن: کنایه از گرفتاری بیشتر درست کردن (در اینجا زشتی زیاد قیافه ملاک نظر است). / به ترک دیوار خندیدن: کنایه از بی جهت و بی دلیل خندیدن /

پاراگراف پانزدهم و شانزدهم و هفدهم:

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سراز پا نمیشناختم من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته ی روی تخته را میخواندم، اکنون در ردیف دهم، ان را مثل بلبل میخواندم!

مَسحور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را درظن خود تقویت کرد یقین شد که من بازی جدیدی در آورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه ی غلیظ شیرازی داشت اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، یا لهجه ی خاصش گفت: «به به! مثل قوآل ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته ی هفت صندوقی آوردن؟»

قلمرو زبانی: خدا روز بد نیاورد: عبارتی عامیانه که برای بیان گرفتاری به کار می رود. / معلم بزرگوار: ترکیب وصفی (بزرگوار: صفت وندی) / ناگهان: قید / نگاهش به من افتاد: عبارت عامیانه، به من نگاه کرد / حیرت زده: قید حالت، وندی مرکب / قریب: نزدیک / قریب به یک دقیقه: قید / بر و بر: لفظ عامیانه، زل زدن به چیزی، دقیق نگاه کردن / اکنون: قید / ردیف دهم: ترکیب وصفی / مسحور: فریفته، جادوشده (غرق کار خود بودم) / ابدأ: قید / بی توجهی من: ترکیب اضافی (بی توجهی: وندی) / با نگاه ها: متمم قیدی / هیچ اضطراب: گروه مفعولی، ترکیب وصفی / نشان ندادم: فعل مرکب / ظن: شک، گمان / درظن خود: متمم قیدی / تقویت: مطمئن / بازی جدیدی: ترکیب وصفی، گروه مفعولی /

درآوردن: فعل / ناگهان: قید / پلنگی: وندی، متمم / پلنگی خشمناک: ترکیب وصفی / راه افتاد: فعل / اتفاقاً: قید / این آقای معلم: گروه نهادی
 این آقا: ترکیب وصفی ، آقای معلم: ترکیب اضافی / لهجه غلیظ شیرازی: گروه مفعولی، دوترکیب وصفی / خیلی خیلی عامیانه: قید
 عامیانه: وندی / پیش: قید / به به: شبه جمله / صورتک: وندی / قوَال ها: آوازخوان، بازیگر . /
 قوَال ها گروه نمایش و تئاتر و بازیگران خیابانی بودند، این گروه وسایل کاری خود را در صندوق هایی می گذاشتند و برای اجرای نمایش به همه
 جا می رفتند؛ کامل ترین و مجهزترین گروه قوَال ها، هفت صندوق داشته و به دسته هفت صندوقی معروف بودند . /
قلمرو ادبی: برّ و برّ چشم دوختن به چیزی: کنایه از زُل زدن، نگاه کردن / سراز پا نشناختن: کنایه از شادی زیاد / مثل بلبل: تشبیه /
 دست انداختن: کنایه از مسخره درآوردن و اذیت کردن / چون پلنگی: تشبیه / راه افتادن: کنایه از حرکت کردن / مثل قوَال ها: تشبیه /
 صورتک: استعاره از عینک / دسته ی هفت صندوقی: کنایه از نمایش بازی کردن، مسخره بازی، دلقک بازی . /
قلمرو فکری: درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد: از روی قیافه و ظاهرشان بفهمد درس را فهمیده اند یا نه.

پاراگراف هژدهم:

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای اقا معلم را شنیدند؛
 شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند، عینک مرا با توصیفی که از آن
 شد دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده ی آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام
 شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه ی بازی ها را برای مسخره کردنش
 راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند
 شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

قلمرو زبانی: سخن: مفعول / تخته سیاه: وندی مرکب، متمم / صدای اقا معلم: گروه مفعولی (هسته/شاخص/مضاف الیه) / برگردانیدند: فعل
 گذرا به مفعول، پیشوندی / واقعه: ساده، متمم قیدی / باخبر: مسند / یک مرتبه: قید، مرکب / مهیب: صفت، ترسناک، سهمگین / هر و هر: وندی
 مرکب، صدای خنده (نام آوا) / بیشتر: قید، وندی / عصبانی: مسند، ساده / برای او توهم شد: دوجزئی (متمم قیدی/نهاد/فعل غیراسنادی) /
 احساس کردم: فعل مرکب / به فوریت: به سرعت، سریعاً، قید است / بلند شد: فعل مرکب / صورتک: وندی، متمم قیدی / پیش: قید
قلمرو ادبی: چشم دوختن: کنایه از نگاه کردن / گویی زلزله آمد: تشبیه / گویی زلزله آمد و کوه شکست، تمثیل / صدای مهیب خنده
 کلاس و مدرسه را تکان داد: اغراق و کنایه از شلوغی و سروصدای زیاد. / بازی راه انداخته ام: کنایه از شروع کردن بازی، انجام دادن بازی /
 صورتک: استعاره از عینک / تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟! : کنایه از تو اهل مدرسه و درس خواندن نیستی. /

پاراگراف نوزدهم تا بیست و سوم:

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمیدانم چه بگویم. مات و
 مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه میکنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من
 و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون!» من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود،
 پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند وقتی خواستند
 تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در
 سنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

« بچه، میخواستی زودتر بگی، جونت بالا بیا، اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز
 سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفتِ دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن
 شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز. معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم

من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بند هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن عقربه کوچک را دیدم.
پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی: حالا ، سخت: هر دو قید / فرو رفته: فعل پیشوندی / بد بخت : صفت مرکب / هم: قید / گم کرده ام: فعل مرکب / عینک کذا: ترکیب وصفی (کذا: ذکر شده، یاد شده) / گنگ: لال / مات ومیهوت: سرگردان، حیران، وندی مرکب / خیره خیره: به دقت، مرکب / این بار: ترکیب وصفی. / سخت: بسیار، قید. / درست: قید. / بلند شدم: فعل مرکب / عینک به چشمم بود: سه جزئی بامتمم) عینک به چشمم قرار داشت) / خنده: وندی / کمیسیون کردند: جلسه گرفتند (واژه فرانسوی) / چانه زدن: بحث و گفت و گوی زیاد. / تصمیم به اخراجم گرفتند: عبارت عامیانه، تصمیم گرفتند اخراجم کنند. / ابلاغ کنند: فعل مرکب، چهار جزئی بامفعول و متمم. / نیمه کوری: اسم وندی مرکب / اول: قید / باور نکردند: فعل مرکب / آن قدر: مرکب، قید / گفته ام: ترکیب اضافی (گفته: سخن، وندی) / صادقانه: قید اثر می کرد: فعل مرکب) جمله سه جزئی بامتمم) / مطمئن: مسند / نیمه کور: مسند، وندی مرکب / تقصیرم: ترکیب اضافی، گروه متمم فعلی / همان لهجه: ترکیب وصفی (لهجه: ساده) / زودتر: وندی قید (فرایند ادغام) / جونت بالا بیاد: عبارت عامیانه. / اول: قید / حالا، فردا: هر دو قید / تعطیل: مسند / شاه چراغ: اسم مرکب. / میز: لفظ عامیانه میرزا، شاخص / عینک ساز: صفت مرکب. / فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز: قید بدبختی: وندی مرکب. / خفت: خواری، ذلت. / صحن: حیاط، محوطه / صحن شاه چراغ: ترکیب اضافی. / یکی یکی: قید، وندی مرکب. / به چشم من: گروه متمم فعلی. / عقربه ی کوچک: ترکیب وصفی. / بالاخره: قید / به چشمم خورد: مناسب چشمم بود. / از میرزا سلیمان: گروه متمم فعلی (میرزا: شاخص / سلیمان: هسته) / عینکی: وندی، مسند. /

قلمرو ادبی: دست و پا را گم کردن: کنایه از اضطراب و ترس و دلپره داشتن. / از جا در رفتن: کنایه از عصبانی شدن. / کلاس غرق در خنده بود: خنده: استعاره مکنیه (خنده مثل دریاست که کلاس در آن غرق شده) و اغراق، کنایه از خنده زیاد و کلاس مجاز از دانش آموزان کلاس) / در سنگ هم اثر کردن: تمثیل و کنایه از تأثیر زیاد، سخنم بسیار مؤثر و تأثیر گذار بود. / فردا، دیروز: تضاد / جونت بالا بیاد: کنایه از مردن

کارگاه متن پژوهی صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳

قلمرو زبانی:

- ۱- خیره: بروبر // شیفته: مسحور //
- ۲- مسحور ، قوزبالاقوز ، یُغور ، طالع، کذا
- ۳- نکته مهم دستوری (خودارزیابی شماره ۳ صفحه ۱۳۲ کتاب درسی):

وابسته های پسین:

وابسته هایی هستند که بعد از اسمی می آیند و نشانه آنها هم کسره گرفت اسم قبل از آنهاست مثل: کتاب تاریخ: ه در اینجا کتاب: هسته و تاریخ: وابسته پسین است زیرا بعد از هسته آمده و با کسره اضافه شده است.

انواع وابسته های پسین:

الف: مضاف الیه = اسمی که به اسم قبل از خود اضافه شده باشد به طوری که اگر کلمه « بسیار » را در وسط آنها بیاوریم معنی نداشته باشد: مثل: قلب زندگی = قلب بسیار زندگی = معنا ندارد (قلب: هسته / زندگی: وابسته پسین از نوع مضاف الیه)
دقت کنید: به این نوع ترکیب ها، ترکیب های اضافی گفته می شود. (تمام اضافه های تشبیهی و استعاری، ترکیب اضافی هستند)
ب) صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (یعنی عددهایی که در آخر آنها « م » بیاید: مثل: دوم - سوم - چهارم - هزارم و...) / کلاس ششم: کلاس: هسته / ششم: وابسته پسین از نوع صفت شمارشی (این نوع ترکیب ها، ترکیب وصفی می سازند).
پ) صفت های بیانی: صفت هایی هستند که با کسره به اسم قبل از خود اضافه می شوند به طوری که اگر کلمه « بسیار » را در وسط آنها بیاوریم معنا بدهد. مثل: شهر قشنگ = شهر بسیار قشنگ / هوای پاک = هوای بسیار پاک /
صفت های بیانی در صفحه ۹۴ و ۹۵ همین کتاب درسی به طور کامل بیان شده است و در جزوه درس یازدهم هم اشاره شده است.

قلمرو ادبی:

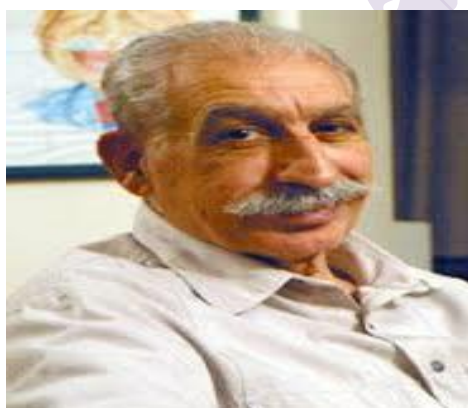
- ۱- افسار گسیخته بودن: کنایه از گیج و شلخته و بی دقت بودن
بور شدن: کنایه از خجالت کشیدن
- ۲- استفاده از اصطلاحات و جملات و عبارات عامیانه - سادگی و روان بودن متن درس
- ۳- زوایه دید: اول شخص مفرد (خود نویسنده)
شخصیت اصلی: خود نویسنده یا همان دانش آموز کلاس هشتم
نقطه اوج: زمانی که عینک زده و در آخر کلاس نشسته و معلم متوجه شده و در دفتر آموزشگاه می فهمند که شخص نیمه کور است.

قلمرو فکری:

- ۱- کروات بستن آدم ها، استفاده از عینک
- ۲- ندانسته با او برخورد های نامناسبی دارند و هر کسی با رفتارهای خود بر او سرکوفت می زند و او را مورد تمسخر قرار می دهند. بدون اینکه یکی از آنها علت این رفتارهای او را بپرسد یا بداند.
- ۳- خودباوری و اعتماد به نفس باعث می شود که شخص در جامعه خود را بشناسد و با جمع تعامل خوبی برقرار کند و در کارهایش موفق باشد.

شرح نکات مهم روان خوانی (دیدار) صفحه ۱۳۴

رمان سه دیدار: اثر نادر ابراهیمی نویسنده معاصر (ولادت ۱۳۱۵ - وفات ۱۳۸۷)
موضوع نوشته: زندگی امام خمینی (ره) و شرح دیدگاه های ایشان /



آرایه های مهم روان خوانی (دیدار) (قلمرو ادبی):

- چرتکه بیندازید: کنایه از محاسبه گر بودن
آنجا شکسته و خمیر شده باشید: کنایه از در مقابل خدا متواضع و فروتن باشید.
در پرده ماندن: کنایه از مخفی نمودن آنچه در درون است، پنهان داشتن افکار
در محضر خدا پرده ها را بردارید: آشکار کردن درون در محضر خدا، روراست بودن با خدا
خان های قداره کش: کنایه از اربابان زورگو و ظالم
می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بگذارد: کنایه از تأثیرگذار و نافذ است.
این غول بی شاخ و دم: استعاره از رضاخان
چیزی در چننه ندارد: کنایه از بی مایه بودن، چیزی در وجود نداشتن
سخنان نمکین: حس آمیزی
سلطه خاموشی: تشخیص
از چاله به چاه افتادن: ضرب المثل و کنایه از به گرفتاری بیشتر دچار شدن، دچار مشکل بدتری شدن
سنگر عدل و سنگر ظلم: تشبیه (اضافه تشبیهی)

شدت و جدت : جناس اختلافي

آتشي كه نميرد: آتش استعاره از عشق

كلام خام بدتر از طعام خام است: جناس تام بين (خام : نسنجیده و خام دوم: نپخته « صفت طعام »)

كلام خام بدتر از طعام خام است: كنايه از نسنجیده حرف زدن

ضربه اش ساده اما سنگين بود: كنايه از بسيار تاثيرگذار

پاسخ را در آستين داشت: كنايه از هميشه آماده بودن

دهان گشوده در: تشخيص

با مغزهايتان با حكومت طرف شويد: كنايه از سنجیده و عاقلانه رفتار كردن

با قلب هايتان با خدا طرف شويد: كنايه از عاشقانه رفتار كردن

قيمت نشكنيده: كنايه از ارزش خود را حفظ كردن، متكبرانه رفتار كردن

چرتكه اندازان بدنهاد: استعاره از سياستمداران بدجنس، حاكمان ظالم و حيله گر

در مخاطره سوختن بودن: در معرض خطر، به خطر افتادن

مهتاب سرد: حس آميزی و پارادوكس

اركي به رفعت ايمان: استعاره مكنيه و اغراق

سنگ روی سنگ نهادن: كنايه از تلاش و كوشش تدريجي برای رسيدن به هدفی

نگين کرده بودن اورا : كنايه از دوست داشتن زياد کسی

به نقاط ضربه پذير رضاخان ضربه نمی زنيد بلکه ضربه هايتان را غالبا بی هوا به سوا او پرتاب می كنيد: كنايه از ناشيانه و

كوركورانه کاری انجام دادن، كارهای بی تاثير انجام دادن / ضربه : كنايه از سخن و حرف در اينجا /

سنگر: استعاره از مجلس

عطر و بوی حكومت مولا علي: تشبيه حكومت مولا علي به عطر

پرچمدار: كنايه از شهيد مدرس در اينجا

سوز برف: پارادوكس معنایی (سوز از سوختن می آيد و برف از سردی)

واژه های مهم روان خوانی دیدار (قلمرو زبانی) :

گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم : در کنار هم / به خويش بود: در حال خودش بود / گُلون: قفل چوبي که در درب خانه های قديمی

نصب بود و برای در زدن و وارد خانه شدن از آنها استفاده می شده است. / مُحَقَّر: کوچک / چُفت: پشت بند در / طپانچه: يك نوع تفنگ که به

کمر می بستند، گُلت کمری / قُدّاره : نوعی شمشير پهن / چَلّه : زه کمان / مُسامِجِه: سهل انگاری / يَد: دست / خوف آور: ترسناک / بی هوا:

بی دقت / قُلْدري: زورمندی ، زورگویی / مُخاطِرِه: به خطر افتادن / يك تاريخ سرما: سرمایی به اندازه تمام تاريخ بشر / آرک: قلعه / رفعت:

بلندی / مشروطيت: يك نوع حكومت سياسی، همراه شرط و شروط / تمام عيار: تمام قد، به طور كامل / تاثير را پس نشانند: يعنی افسوس را

كنار زد / مُسْتَبِد: خودرأی و مغرور / موهبت الهی: هديه خداوندی / مدرسه سپه سالار: مدارس نظامی در قديم مثل سپاه دانش ها / تَلْمُد:

شاگردی كردن / شهيد مدرس: روحانی برجسته حكومت رضاخان که در سال ۱۳۱۶ به شهادت رسيد. / مرتضی پسندیده: برادر امام

خمينی(ره) که در سال ۱۳۷۵ در سن ۱۰۰ سالگی رحلت نموده اند. / سوز برف: شدت سرمای كشنده برف / خان: اربابان زور گو، كدخدا /

رعيت: کشاورز، زيردست، مردم عامّه / چرتكه: وسيله حساب در قديم مثل ماشين حساب های امروزی /

***** پايان درس شانزدهم *****